

Anna Akhmatova
Requiem



Anna Akhmatova
سایور احمدی
Requiem



آمزشخوانی

[Http://www.poet2.org/poet.php/prmpid/1](http://www.poet2.org/poet.php/prmpid/1)

[Http://www.voice2education.org/mode/530](http://www.voice2education.org/mode/530)

[Http://www.imwerden.de](http://www.imwerden.de)

آشنایی

آمزشخوانی به انگلیسی

آمزشخوانی به روسی

آنا آخمتوا

آموزش خوانی

برگردان

شاپور احمدی

نما

نام-شماره

- برای آنا آخمتوا. مارینا تسوه‌تایوا / ۷
- آشنایی / ۹
- من این گونه‌ام که هستم. آنا اخمتوا / ۱۵
- یادداشت گرد/ننده به انگلیسی / ۱۷

آمرزشخوانی

- ۱. [کتیبه] / ۲۰
- ۲. به جای دیباچه / ۲۲
- ۳. پیشکشی / ۲۴
- ۴. آمرزشخوانی. پیش‌درآمد / ۲۸
- ۵. آمرزشخوانی. I / ۳۰
- ۶. آمرزشخوانی. II / ۳۲
- ۷. آمرزشخوانی. III / ۳۴
- ۸. آمرزشخوانی. IV / ۳۶
- ۹. آمرزشخوانی. V / ۳۸
- ۱۰. آمرزشخوانی. VI / ۴۲

۱۱. آمرزشخوانی. VII. حکم / ۴۴

۱۲. آمرزشخوانی. VIII. به سوی مرگ / ۴۸

۱۳. آمرزشخوانی. IX. / ۵۲

۱۴. آمرزشخوانی. X. صلیب / ۵۶

۱۵. مؤخره / ۶۰

پانویسها / ۶۶

– کالبد پیشکشی شاعر. شاپور احمدی / ۶۸

– متن روسی شعر / ۸۰





برای آنا اقامتوا
مارینا تسوده‌تایوا

Ана аقامтэуа
Марина Тасудэтайэуа

چه فریبهایی مردم بر من روا می‌دارند. می‌گیرم
سرم را و بر می‌تابم،
در سپیده‌دمان دیر هنگام آواز می‌خوانم
گرفته سرم را.

آه، بر آمده‌ام بر کلاله‌ی
موجی غضبناک و دیوانه!
آواز می‌خوانم برایت، که تنها تویی در میان ما،
همانند ماه بر فرازمان!

آن که، بال‌گشایان مانند عقابی بر قلب،
ابرها را این سان خلید.
با دماغ قوسدار، که قهرش مرگبار است و
رحمتش مرگبار نیز.

که بر کرملین *Kremlin* ساخته از طلای نابم
شبش را گسترده است،
گلویم را بسته گویی با تسمه‌ای
با شوری آوازخوان.

آه، شادمانم! هرگز سپیده‌دم
ازین روشن‌تر نبوده است،
آه، شادمانم، که در جستجوییت
ره می‌سپارم چون گدایی-

که تو، آوایت، نفسم را بند آورده است-
چه ژرفایی، چه ظلماتی-
که با آوردن نامت فراخواندم
دهکده *Village* ی الهه‌ی شعر تسار *Tsare** را.

*Tasarskoy Selo** تسار سکویه سلو، اقامتگاه تابستانی امپراتور بیرون از سن پترزبورگ. آخمتوا سالهای
آغازین زندگی اش را آنجا گذراند

آمرزشخونانی



Анна
Ахматова



آشنایی

آشنایی

آنا آخمتوا *Анна Ахматова* (همان آنا آندرییونا گارینکو *Анна Андреевна Горенко* پیشین)، سال ۱۸۸۹ در خانواده‌ای مرفه در ادسا *Odessa* ی اکرین *Ukrain* زاده شد. از جوانی به شاعری دل بست، اما وقتی پدرش آرزوهایش را دریافت، به او هشدار که با «شاعری منحنط» شدنش مبدا نام خانوادگی‌شان را سرافکنده کند.



ناگزیر نامی مستعار
برگرفت، و اسم آخرین
جد مادری‌اش را برگزید،
یعنی آخمتوا. در مدرسه‌ی
حقوق کیف *Kief* درس
خواند و با نیکولای گومیلوف
Nikolai Gumilyov، شاعر
و منتقد ازدواج کرد.
مدت کوتاهی پس از
ازدواجشان، به
حبشه رفت، و

یار خود را ترک کرد. آخمتوا دور از گومیلف، شعرهای بسیاری سرود که در نخستین کتابش، شامگاه *(Evening) Vecher*، منتشر شدند. پسرشان لو *Lev* نیز در ۱۹۱۲ به دنیا آمد. او را مادر بزرگ پدری اش بزرگ کرد، اما آخمتوا او را دوست نمی‌داشت. وی از این وضع ناخشنود بود، اما همسرش از خانواده‌ی خود پشتیبانی می‌کرد. آخمتوا در ایام تعطیلات و تابستان پسرش را می‌دید. بعداً، چنین نوشت که «حس مادری عذابی تابناک است. من شایسته‌ی آن نبودم.»

با انتشار شامگاه در ۱۹۱۲، آخمتوا در میان روشنفکران و بخشی از میدان ادبی سن‌پترزبورگ چهره‌ای فرهنگی به شمار آمد. دومین کتابش، گلزار (تسییح؟) *(Rosary, 1914) Chyotki* را منتقدانه ستودند، و آوازه‌اش را استوار ساخت. به همراه همسرش، او یکی از رهگشایان آکمه‌ایسم شد، نهضتی که شعری با صناعتی روشن و دقیق را ارج می‌گذاشت و واکنشی بود در مقابل ابهام سبک سمبولیست که بر میدان ادبی آن دوره چیرگی داشت. او و گومیلف در ۱۹۱۸ طلاق گرفتند. آخمتوا دو مرتبه‌ی دیگر ازدواج کرد، با ولادیمیر شیلکو *Vladimir Shileko* در ۱۹۱۸، که از او نیز در ۱۹۲۸ طلاق گرفت، و نیکلای پونین *Nikolai Punin* که در اردوگاه بیگاری سیبری در ۱۹۵۳ در گذشت. بوریس پاسترناک *Boris Pasternak* نویسنده، که خود متأهل بود، بارها به او پیشنهاد ازدواج داد.

نیکلای گومیلف را در ۱۹۲۱ بلشویکها اعدام کردند، و، گرچه آخمتوا و او از هم جدا شده بودند، هنوز با یکدیگر معاشرت داشتند. در پی آن، پس از انتشار

کتابش پیش از میلاد *Anno Domini MCMXXI* در ۱۹۲۲، به سختی می‌توانست ناشری پیدا کند. از ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۰ بر شعرهای آخمتوا ممنوعیتی غیررسمی اعمال می‌شد. در طی این ایام، آخمتوا خود به نقد ادبی بویژه پوشکین، و ترجمه سر سپرد. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۳۰، به شعر بلند آمرزشخوانی *Requiem* پرداخت، که خاطره‌ی قربانیان را فاش می‌کند. در ۱۹۴۰، مجموعه‌ای از شعرهای چاپ شده‌ی پیشین خود را به نام از شش کتاب *From Six Books* (IZ SHESTY KNIG) منتشر کرد. چند ماه بعد این کتاب را باز گرداندند.

پس از دگرگونی وضع سیاسی سرانجام در اتحادیه‌ی نویسندگان شوروی پذیرفته شد، اما به دنبال جنگ جهانی دوم، فرمانی رسمی نشر شعرهایش را قذغن کرد و آندری ژدانف *Andrey Zhdanov*، دبیر کمیته‌ی مرکزی، او را از اتحادیه‌ی نویسندگان بیرون کشید، و «نیمی راهبه، نیمی فاحشه» نامید. پسرش لو، که در ۱۹۴۹ دستگیر شد، تا ۱۹۵۶ در حبس بود. برای رهایی‌اش آخمتوا شعرهایی در مدح استالین و دولت سرود اما هیچ فایده‌ای نداشت. بعداً خواست که این اشعار را در مجموعه اشعارش نگنجانند. در ۱۹۵۸ نوشتن و نشر را دوباره از سر گرفت، اما با ممیزی سخت. شاعران جوانی چون جوزف برادسکی *Joseph Brodsky* گرد او آمدند. آنان را، با گذشته‌ی ویران پیش از انقلابی پیوند داد.

گرچه آخمتوا غالباً با مخالفت رسمی دولت نسبت به کارش مواجه می‌شد، در طی

زندگانی خود مردم روسیه عمیقاً او را دوست داشتند و می‌ستودند، بویژه چون او کشورش را در طی دوران سخت سیاست ترک نگفته بود. پیچیده‌ترین کارهایش، رکوییم (که به‌تمامی تا ۱۹۸۷ در روسیه منتشر نشد) و شعر بی‌قهرمان *Poema bez geroia* (Poem Without a Hero)، واکنشی هستند به هراس دهشتبار استالینی، در دورانی که سرکوبی هنری را تاب می‌آورد به مانند خسرانی شخصی.

Anna Akhmatova and Italian-born painter Amedeo Modigliani

آخمتوا همچنین آثار ویکتور هوگو، رابیندرانات تاگور

و گیاکومو لئوپاردی *Giacomo Leopardi*
و شاعران گوناگون ارمنی و گره‌ای را
ترجمه کرد، و خاطرات شاعر سمبولیست
الکساندر بلوک *Aleksandr Blok*، هنرمند
آمادئو مدیگلیانی *Amedeo Modigliani*
و آگم‌ایست همدم اسپپ ماندلشتایم
Osip Mandelstam را نوشت. در ۱۹۶۴
جایزه‌ی اتنا-تائورمینا *Etna-Taormina*
و دکترای افتخاری را از دانشگاه
اکسفورد در ۱۹۵۶ دریافت. سفرهایش
به سیسیلی و انگلستان برای دریافت
این افتخارات از ۱۹۱۲ نخستین
سفرهایش به خارج از روسیه بود.



دو سال بعد پیش از درگذشتش در ۶۷ سالگی، آخمتوا را به سردبیری اتحادیه‌ی نویسندگان برگزیدند. آخمتوا در لنینگراد درگذشت، جایی که بیشتر عمر خود را سپری کرده بود، سال ۱۹۶۶.

من این گونه‌ام که هستم

آنا آخمتورا

من این گونه‌ام که هستم. پس بدرستی خوبی‌ات را می‌خواهم.
کسی نیکتر بجوی. هیچ بختی برای فروختن ندارم
همچون شیادان و بنگاهداران.
هنگامی که می‌غنودی به آسودگی کنار دریا
چنین هولهایی شبانه بر من می‌خزیدند،
چنین زخمه‌هایی روحم را می‌لرزاندند- اگر فقط می‌دانستی!

مه‌های بهاری، استپهای آسیایی را افسون زده در بر می‌گیرند؛
دور تا جایی که چشم می‌تواند ببیند، فرسنگها از هر سو-
فرشی رؤیاگون از لاله‌های تابان بر می‌افروزد
در فراسوی افق.... آه، چه صفایی
سراسر طبیعت را بارور می‌کند، و چه معصومیتی!
پروردگارا، به هر حال چه بایدم کرد برای مردم.....

هرگز بیشتری از دیده‌وری نبوده‌ام،
پا فرا کشیده در اقلیمهای صعب
و درگیر با غوغایی درونی،
با اندک آوازه‌ای در همین حوالی،
دوستی باوفا برای مردان دیگر زنان،
بیوه‌ی تسلی‌ناپذیر تنی چند.

تاج نقره‌ای‌ام بس نیک جا گرفته است.
گونه‌هایم، که همواره به نظر آفتاب‌زده می‌آیند،
چیزی بیشتر مانند ترس تا خوشی را الهام می‌دهند.
رنج غرور زخم‌دار، با این همه، زود به پایان خواهد رسید.
درست مانند مارینا *Marina*، دوست بینوای جان‌باخته‌ام،
خواهم نوشید، ناخواسته، از چشمه‌ی فرجامین فراموشی.

و خواهی آمد در ردایی خاکسپاری،
شمع سبز فام هولناکی در دست می‌گیری،
رخسارت نقابدار - اما بی‌درنگ ظن خواهم برد
چهره‌ی کسی را که در آن نقاب سیاه اهریمنی پنهان است،
دست دستکش سفید پوش کسی را که بر آن شمع شوم چنگ انداخته است،
و کسی که بر من مهمانی شبانه فرستاده است....

۲۵ ژوئن ۱۹۴۲، تاشکند

یادداشت گرداننده به انگلیسی

آمرزشخوانی پرآوازه‌ترین سروده‌ی آخمتواست. آمیخته‌ای است از چند شعر کوتاه،



که همگی اندوه مردم روسیه را در سالهای عذاب

در یوغ ژرف استالین باز می‌نمایاند. آخمتوا تردید

داشت که شعر را به هم برساند، خود شاعر

و چند تنی از دوستان آن را غالباً از به خاطر

می‌سپردند در دهه‌ی ۱۹۶۰ منتشر شد، پس از مرگ

استالین. با اینکه این شعر به حکومت ستم‌پیشه‌ی استالین

اشاره دارد، این یادآوری مهم است که شعر همچنین در

دوره‌ی جنگ سروده شد. در ترکیه دولت شوروی

شعرهای دیگری نوشتند که محاطره‌ی

لنینگراد و تاخت‌وتاز بر اتحاد شوروی را هشدار

می‌دادند. استالین از آخمتوا خواست تا اشعاری درباره‌ی

«محاصره» بنویسد و با میهن از طریق سخن‌پراکنی

رادیو همدردی کند. آخمتوا را برای امنیتش ارتش

شوروی در ۱۹۴۳ از شهر خارج کرد.



أمر وشؤاني

Нет, и не под чуждым
небосводом,
И не под защитой чуждых
крыл, -
Я была тогда с моим народом,
Там, где мой народ, к
несчастью, был.

1961

۱. [کتیبه]



نه به زیر آسمانهای بیگانه پناه گرفته
نه به زیر بالهای بیگانه-
یکسره با مردم خود از آن نصیب بردم
آنجا، که سیه‌بختی ما را وا گذاشته بود.

.....



Not under foreign skies
Nor under foreign wings protected -
I shared all this with my own people
There, where misfortune had abandoned us.

[1961]

۲. به جای دیباچه

در طی سالهای دهشتبار وحشت یژوف / *Yezhov*، هفده ماه در صفهای زندان لنینگراد به انتظار گذراندم. روزی، به گونه‌ای، کسی «مرا گیر آورد». در آن حال زنی پشت سرم ایستاد بود، لبهایش از سرما کبود شده بود، و البته هرگز در عمرش نام مرا نشنیده بود. از حالت کرختی‌ای که همه داشتیم تکانی خورد، و در گوشم گفت (هر کسی آنجا زمزمه می‌کرد) - «هرگز کسی می‌تواند این را وصف کند؟» پاسخ دادم - «من می‌توانم.» پس از آن چیزی مانند لبخندی سرید بر آنچه پیشترها چهره‌ای بوده است.

یکم آوریل در سال ۱۹۵۷. لنینگراد

Instead of A Preface

During the frightening years of the Yezhov/ terror, I spent seventeen months waiting in prison queues in Leningrad. One day, somehow, someone 'picked me out'. On that occasion there was a woman standing behind me, her lips blue with cold, who, of course, had never in her life heard my name. Jolted out of the torpor characteristic of all of us, she said into my ear (everyone whispered there) - 'Could one ever describe this?' And I answered - 'I can.' It was then that something like a smile slid across what had previously been just a face.

[The 1st of April in the year 1957. Leningrad]

۳. پیشکشی

کوهها در برابر این اندوه فرو می‌ریزند،
رودخانه زورمند از جریان باز می‌ایستد،
اما درهای زندان با چفت‌وبست استوار*
دخمه‌های محکومین را مسدود می‌کنند
هو آه و فغان را در حصار مرگ در می‌آورند.
بادهای شاداب به سوی هر کسی لطیف می‌وزند،
غروبهای ناب آنها را یکسر گرم می‌کنند؛ نمی‌دانیم این را،
ما در هر کجا همان هستیم، گوش می‌سپاریم
به خراش و چرخش کلیدهای نفرت‌زا
و گام سنگین سربازان پیشتاز.
با بیدارباش بامدادی، گویی برای نیایش بامدادی،

*این برگردانها به انگلیسی را بسنجید، از همین مصراع:

-But they're strong – the locks of a jail, stone,
-the ever-strong prison bolts
-But prison doors stay firmly bolted

Dedication

Mountains fall before this grief,
A mighty river stops its flow,
But prison doors stay firmly bolted
Shutting off the convict burrows
5And an anguish close to death.
Fresh winds softly blow for someone,
Gentle sunsets warm them through; we don't know this,
We are everywhere the same, listening
To the scrape and turn of hateful keys
10And the heavy tread of marching soldiers.
Waking early, as if for early mass,

و ره سپردن در میان پایتختی که می‌شتافت خیره‌سر*

دیدار می‌کردیم- مرده را، بی‌جان؛ خورشید را،
هر روز فروتر؛ نوا *Nava* را، مه‌آلودتر:
۵/ اما امید هنوز در دوردستها جاودانه می‌خواند.
حکم. ناگهان سیل اشکها،
به دنبال فراقی محتوم،
آن گونه که قلبی تپنده را دردآورانه می‌شکافند، یا،
می‌کوبند، او آنجا جانورخوی واژگون افتاده است،
۶/ اما هنوز سر به راه می‌کشد، با درنگ، تنها.
کجایید، دوستان ناخواسته‌ام،
همبندان دو سال اهریمنی‌ام؟
کدام معجزه را در کولاک سیبری می‌بینید؟
سوسوی کدام سراب گرد حلقه‌ی ماه؟
۷/ هر کدام‌تان درودی می‌فرستم، و بدرودی.

مارس ۱۹۴۰

*این برگردانها به انگلیسی را بسنجید، از همین مصراع:

- through the city of beasts we sped,
- Walked the empty capital along
- Walking through the capital run wild, gone to seed,

Walking through the capital run wild, gone to seed,
We'd meet - the dead, lifeless; the sun,
Lower every day; the Neva, mistier:
15But hope still sings forever in the distance.
The verdict. Immediately a flood of tears,
Followed by a total isolation,
As if a beating heart is painfully ripped out, or,
Thumped, she lies there brutally laid out,
20But she still manages to walk, hesitantly, alone.
Where are you, my unwilling friends,
Captives of my two satanic years?
What miracle do you see in a Siberian blizzard?
What shimmering mirage around the circle of the moon?
25I send each one of you my salutation, and farewell.

[March 1940]

۴. آمرزشخوانی. پیش‌درآمد

رخ داد همانند هنگامی که تنها مردگان
لبخند می‌زنند، خشنود از آسودگی‌شان،
که لنین‌گرا د پیرامون زندانهای خود آویخت
مانند تمثالی بی‌ارزش، و تکه‌پاره‌اش را می‌تکاند
۳۰ تیز و برنده، ماشینهای بخار با سوت می‌خواندند
آوازهای کوتاه وداع را
به سوی ردیفهای محکومین، شوریده از رنج،
همچنان که ، در هنگها، ره می‌سپردند-
ستارگان مرگ بر فراز زمان ایستادند
۳۵ همچنان که روسیه‌ی معصوم چروکید
در زیر چکمه‌ها و چرخهای خونالود
ماریاس *Maria* سیاه.

Introduction [Prelude]

It happened like this when only the dead
Were smiling, glad of their release,
That Leningrad hung around its prisons
Like a worthless emblem, flapping its piece.
30 Shrill and sharp, the steam-whistles sang
Short songs of farewell
To the ranks of convicted, demented by suffering,
As they, in regiments, walked along -
Stars of death stood over us
35 As innocent Russia squirmed
Under the blood-spattered boots and tires
Of the black Maria's.

۵. آمرزشخوانی. I

بامدادان تو را بردند. به دنبالت آمدم
مانند زمانی که جسدی را حمل می‌کنند.
۴۰ کودکان در خانه‌ای تاریک‌هشته زاری می‌کردند.
شمعی شعله کشید، چراغانی کرد مادرِ خدا *Mother of God* را....
سرماي شمایی بر لبه‌ایت بود، عرق سرد مرگی
بر پیشانی‌ات- هرگز این را فراموش نخواهم کرد؛ بر آنم
با همسران کشتار استرلتسی *streltsy* شیون کنم
۴۵ تسلی‌ناپذیر، در زیر برجهای کرملین.

۱۹۳۵. پاییز. مسکو

I

You were taken away at dawn. I followed you
As one does when a corpse is being removed.
40Children were crying in the darkened house.
A candle flared, illuminating the Mother of God. . .
The cold of an icon was on your lips, a death-cold sweat
On your brow - I will never forget this; I will gather
To wail with the wives of the murdered streltsy²
45Inconsolably, beneath the Kremlin towers.

[1935. Autumn. Moscow]

۶. آمرزشخوانی. II

خاموش روان است رود دن *Don*
ماه زردفام آرام می‌نگرد بر
جلوه‌نمایی پیرامون، با کج‌کلاه خود
می‌بیند از میان پنجره سایه‌ی تو را
ه‌سخت بیمار، یکسره تنها.
ماه می‌نگرد به زنی که در خانه دراز کشیده است
پسرش در بند است، همسرش مرده
به جای او بخوان دعایی.

II

Silent flows the river Don
A yellow moon looks quietly on
Swanking about, with cap askew
It sees through the window a shadow of you
50Gravely ill, all alone
The moon sees a woman lying at home
Her son is in jail, her husband is dead
Say a prayer for her instead.

۷. آموزشخوانی. III



من نیستم. کسی دیگر رخ می کشد. نمی توانم.
هسته این گونه. هر چه را روی داده است،
با پارچه ای تیره بیوشان.
آن گاه بگذار مشعلها را ببرند
شبانه.

Арсению Шаповалову
поэту и другу

15 июля
1963
Москва

III

It isn't me, someone else is suffering. I couldn't.
55Not like this. Everything that has happened,
Cover it with a black cloth,
Then let the torches be removed. . .

Night.



۸. آمرزشخوانی. IV

خوش‌دهان، مشنگ، دل‌بند هر کسی،*
۶ گنه‌کار بی‌خیال تزارسکویه سلوس *Tsarskoye Selo*
اگر فقط تو می‌توانستی پیشگویی کنی
که کدام زندگانی نصیب تو می‌شود-
که می‌ایستی، بسته‌ای در دست،
در زیر صلیبها، سیصدمین نفر در صف،
۶۵ بیخ سال نو می‌گدازد
با اشکهای گرم.
پس و پیش زندان سپیدار می‌جنبد
نه با صدایی- چه انبوهی زندگانیهای
بی‌گناه و بی‌زیان به انجام می‌رسند

۱۹۳۸

*این برگردانها به انگلیسی را بسنجید، از همین مصراع:

-You should have seen, girl with some mocking manner,
Of all your friends the most beloved pet,
-They should have shown you, little teaser
little favourite, friend of all,
-Giggling, poking fun, everyone's darling,

IV

Giggling, poking fun, everyone's darling,
60The carefree sinner of Tsarskoye Selo³
If only you could have foreseen
What life would do with you -
That you would stand, parcel in hand,
Beneath the Crosses⁴ three hundredth in line,
65Burning the new year's ice
With your hot tears.
Back and forth the prison poplar sways
With not a sound - how many innocent
Blameless lives are being taken away. . .

[1938]

۹. آمرزشخوانی. V

۷۰ هفده ماه است که لابه می‌کنم،

و تو را به خانه می‌خوانم.

خودم را به پای قصابان انداختم

به خاطر تو، پسرم، هولم.

هر چیزی جاودانه آشفته است.

۷۵ دیگر نمی‌توانم دریابم

کی جوان است، کی آدمی، و چه مدت زمانی

هر اعدامی را انتظار بکشیم.

اکنون فقط گلهای غبارالود هست،

جرینگ‌جرینگ بخورسوز،

۸۰ ردپاهایی از هر جا درون هیچ جا

V

70For seventeen months I have been screaming,
Calling you home.

I've thrown myself at the feet of butchers
For you, my son and my horror.

Everything has become muddled forever -

75I can no longer distinguish

Who is an animal, who a person, and how long

The wait can be for an execution.

There are now only dusty flowers,

The chinking of the thurible,

80Tracks from somewhere into nowhere

و، خیره در چهره‌ام
و مرا به تباهی گُشنده بیم میدهد،
ستاره‌ای شگفت.

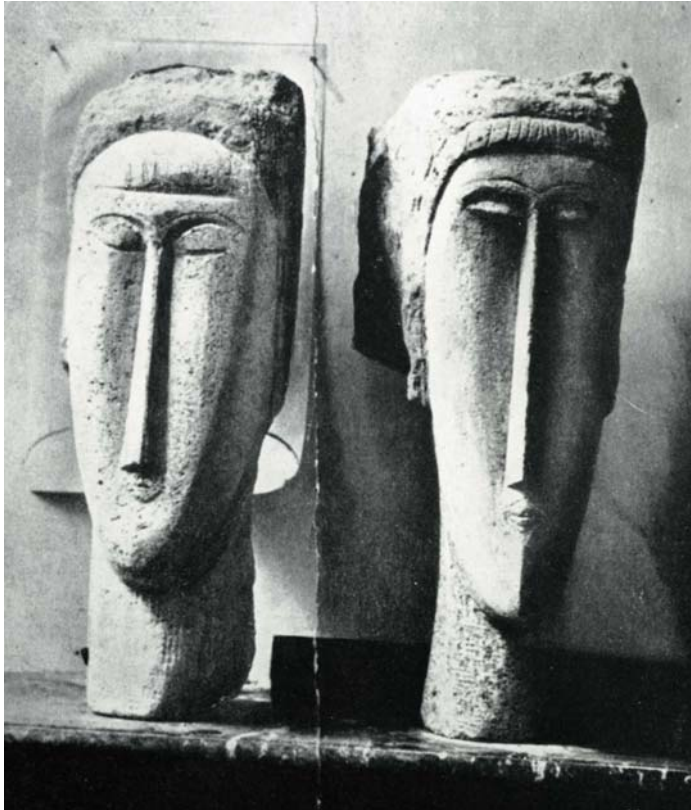
۱۹۳۹



آمرزشخوانی/۴۱

And, staring me in the face
And threatening me with swift annihilation,
An enormous star.

[1939]



۱۰. آمرزشخوانی. VI

هفته‌ها سبکبال پر می‌زنند. حتی این سان،
نمی‌توانم دریابم چه روی داده است،
چگونه، پسر، درون زندانت
شبهای سفید این سان تابان زل می‌زنند.
۱۵ اکنون دیگر بار آنها می‌سوزند،
چشمانی که مانند شاهینی زل می‌زنند،
و، بر فراز صلیبت، گفتگو
دوباره درباره‌ی مرگ است.

۱۹۳۹. بهار

VI

Weeks fly lightly by. Even so,
I cannot understand what has arisen,
How, my son, into your prison
White nights stare so brilliantly.
85Now once more they burn,
Eyes that focus like a hawk,
And, upon your cross, the talk
Is again of death.

[1939. Spring]

۱۱. آمرزشخوانی. VII. حکم

کلام با صغیرِ سنگی خورده است
۹۰ بر سینه‌ی هنوز تپنده‌ام.
باکی نیست، آماده بودم،
پس ازین نیز کنار خواهم آمد.

امروز کار زیادی دارم؛
نیازمندم خاطره را نغله کنم،
۹۵ روح زنده‌ام را به سنگ در آورم
آن گاه به خود بیاموزم از نو زندگی کنم

VII The Verdict

The word landed with a stony thud
90Onto my still-beating breast.
Never mine, I was prepared,
I will manage with the rest.

I have a lot of work to do today;
I need to slaughter memory,
95Turn my living soul to stone
Then teach myself to live again. . .

اما چه سان. تابستان داغ خش خش می‌کند
مانند کاروانشادی در بیرون پنجره‌ام؛
دیری بر حذر بوده‌ام
۱۰۰ / از روزی تابان و خانه‌ای متروک.

۲۲ ژوئن ۱۹۳۹. تابستان. فوتتانیی دمه

آمرزشخوانی/۴۷

But how. The hot summer rustles
Like a carnival outside my window;
I have long had this premonition
100Of a bright day and a deserted house.

[22 June 1939. Summer. Fontannyi Dom5]

۱۲. آمزشخوانی. VIII. به سوی مرگ

به هر روی خواهی آمد- پس چرا نه اکنون؟
در انتظار هستم؛ همه چیز بسی سخت شده است.
چراغها را خاموش کردم و در را گشودم
برای تو، این سان ساده و این سان شگفت.
۵۰ هر شکلی که می خواهی به خود بگیر. بترک
مانند پوسته ای از گاز کُشنده. بالا بخز به سویم
مانند راهزنی حرفه ای با تفنگی سنگین.
در بندم کن، اگر می خواهی، با زفیری از حصبه،
یا، با روایتی ساده که خود جور کرده ای
۱۰ (و آشنا برای همه تا مرز دلزدگی)، ببر مرا
نزد سردسته ی کلاه آبیها* و بگذار تا خیره شوم به

*مأموران امنیتی NKVD کلاه آبی بر سر می گذاشتند.

VIII To Deat

You will come anyway - so why not now?
I wait for you; things have become too hard.
I have turned out the lights and opened the door
For you, so simple and so wonderful.
105 Assume whatever shape you wish. Burst in
Like a shell of noxious gas. Creep up on me
Like a practiced bandit with a heavy weapon.
Poison me, if you want, with a typhoid exhalation,
Or, with a simple tale prepared by you
110 (And known by all to the point of nausea), take me
Before the commander of the blue caps and let me glimpse

چهره‌ی سفید و بیمناک سرپرست خانه.
دیگر اهمیت نمی‌دهم. رود ینی‌سئی *Yenisey*
می‌خروشد. ستاره‌ی قطبی بر می‌افروزد.
۱۱۵ / اخگرهای دیدگان پر مهر
فرو می‌بندند و هراس نهایی را می‌پوشانند.

۹۱ آگوست ۱۹۳۹ . فوتتانیی دم



The house administrator's terrified white face.
I don't care anymore. The river Yenisey
Swirls on. The Pole star blazes.
115The blue sparks of those much-loved eyes
Close over and cover the final horror.

[19 August 1939. Fontannyi Dom]



۱۳. آمرزشخوانی. IX

دیوانگی با باله‌ایش
نیمی از جانم را پوشیده است
مرا شرابی آتشین می‌نوشاند
۱۲۰ و به درون مگاک می‌کشاند.

وقت آن است که دریابم
در حال گوش سپردن به سرسام ناسازم
بایست پیروزی را بسپارم
به آن.

IX

Madness with its wings
Has covered half my soul
It feeds me fiery wine
*120*And lures me into the abyss.

That's when I understood
While listening to my alien delirium
That I must hand the victory
To it.

۱۲۵ / چقدر لابه می‌کنم
چقدر درخواست می‌کنم
اجازه نمی‌دهند بردارم
چیز یگانه‌ای را:

نه چشمان هر اسان پسرم-
که رنج به سنگ در آورد،
یا ساعات ملاقات زندان
یا روزهایی که در طوفانها به پایان می‌رسند

نه سردی دل‌انگیر دستی
سایه‌ی شوریده‌ی لیموبنها
۱۳۵ / نه ندای ملایم دوردستی
از واپسین واژه‌های تسلی‌بخش.

125 However much I nag
However much I beg
It will not let me take
One single thing away:

Not my son's frightening eyes -
130 A suffering set in stone,
Or prison visiting hours
Or days that end in storms

Nor the sweet coolness of a hand
The anxious shade of lime trees
135 Nor the light distant sound
Of final comforting words.

[14 May 1940. Fontannyi Dom]

۱۴. آمزشخوانی. X. صلیب

زاری مکن بر من، مادر.

من زنده در مزارم.

۱

زمان شکوهمندانه را فرشتگان همسرا ارج گزاردند،

۱۴۰ سپهرها در شعله گذاختند.

به پدرش گفت، «چرا مرا واگذاشته‌ای!»

اما به مادرش گفت، «بر من زاری مکن.....»

۱۹۴۰. فوتانیی دم

X Crucifixion

Weep not for me, mother.

I am alive in my grave.

1.

A choir of angels glorified the greatest hour,

140The heavens melted into flames.

To his father he said, 'Why hast thou forsaken me!'

But to his mother, 'Weep not for me. . .'

[1940. Fontannyi Dom]

مریم مجدلیه *Magdalen* خود را زد و گریست،
حواری محبوب سنگ شد،
۱۴۵ / اما به جایی، که مادر خاموش ایستاده بود،
جرات نکرد هیچ کس بنگرد.

۱۹۴۳. تاشکند

2.

Magdalena smote herself and wept,
The favorite disciple turned to stone,
145But there, where the mother stood silent,
Not one person dared to look.

[1943. Tashkent]

۱۵. مؤخره

۱

آموخته‌ام چه سان چهره‌ها خراب می‌شوند،
چه سان هراس می‌تواند از دیدگان فرو افتاده بگریزد،
چه سان رنج می‌تواند ستمگرانه قلم بزند ورقهایی
۵۰/ با نشانهای میخی-مانند را بر گونه‌ها.
می‌دانم چه سان رشته‌های تیره یا بور-خاکسترین گیسوان
ناگهان سفید می‌شوند. آموخته‌ام دریابم
پلاسیدن لبخندها را بر لبهای بردبار،
رعشه‌ی ترس را درون خنده‌ای پوک.
۵۵/ ازین رو برای خودم دعا نمی‌خوانم
مگر برای همه‌ی شما که اینجا ایستاده‌اید کنارم

Epilogue

1.

I have learned how faces fall,
How terror can escape from lowered eyes,
How suffering can etch cruel pages
*150*Of cuneiform-like marks upon the cheeks.
I know how dark or ash-blond strands of hair
Can suddenly turn white. I've learned to recognize
The fading smiles upon submissive lips,
The trembling fear inside a hollow laugh.
*155*That's why I pray not for myself
But all of you who stood there with me

در میان شرزه‌ترین سرما و گرمای سوزناک جولای
در زیر دیوار سرخ برج‌مانندی، بی هیچ روزنه‌ای.

۲

هنگامه‌ی یادآوری مرگ فرا رسیده است.

۶۰ / می‌بینم تو را، می‌شنوم تو را، احساس می‌کنم:

آن که دیرزمانی پایداری کرده است به سوی پنجره‌های گشوده؛

آن که نتوانست دیگر احساس کند لگد خوردن خاک آشنا را در زیر پایش؛

آن که، با تلنگر ناگهانی سرش، پاسخ داد،

« اینجا گویی به میهن خود رسیده‌ام! »

۶۵ / دوست دارم شما همه را به نام بخوانم، اما سیاهه را

برده‌اند و هیچ جای دیگری نیست تا ببینم.

پس،

برایتان این کفن را بافته‌ام فراسوی واژه‌هایی بردبار

که از شما به گوشتم خورده است. هر کجا، همواره و همیشه،

۷۰ / هرگز فراموش نخواهم کرد چیز یگانه‌ای را. حتی در اندوهی تازه.

حتی اگر آنها دهان شکنجه دیده‌ام را گیره اندازند

که از راه آن یکصد میلیون آدم جیغ می‌کشند؛

این گونه آرزو دارم تا به یادم آورند هنگامی که مرده‌ام

در شب یادواره‌ام.

۷۵ / اگر کسی روزی در این کشور

Through fiercest cold and scorching July heat
Under a towering, completely blind red wall.

2.

The hour has come to remember the dead.

*160*I see you, I hear you, I feel you:

The one who resisted the long drag to the open window;

The one who could no longer feel the kick of familiar soil beneath
her feet;

The one who, with a sudden flick of her head, replied,

'I arrive here as if I've come home!'

*165*I'd like to name you all by name, but the list

Has been removed and there is nowhere else to look.

So,

I have woven you this wide shroud out of the humble words

I overheard you use. Everywhere, forever and always,

*170*I will never forget one single thing. Even in new grief.

Even if they clamp shut my tormented mouth

Through which one hundred million people scream;

That's how I wish them to remember me when I am dead

On the eve of my remembrance day.

*175*If someone someday in this country

بر آن باشد یادبودی از من بر آورد،
با این جشنواره مؤافقم
اما تنها به این صورت- ن سازند آن را
کنار دریایی که زاده شدم،
۱۸۰ / آخرین دلبستگیهایم با دریا به سر رسیده است؛
نه در بوستان تسار *Tsar's Park* کنار کُندهی پوک
آنجا که سایه‌ی تسلی‌ناپذیر مرا می‌نگریست؛
اینجا که من سیصد ساعت ایستادم
و هیچ کس آن چفت‌وبست را باز نمی‌پیچاند.
۱۸۵ / گوش کن، حتی در مرگی فرخنده می‌ترسم
ماریاس سیاه را فراموش کنم،
فراموش کنم چه سان نفرت‌زا در را می‌کوبیدند و پیرزنی
چون جانوری زخم‌دار صیحه می‌کشید.
از میان پلکهای راکد برنزی‌ام
۱۹۰ / برفدانه‌ها چون اشک‌گدازان فرو می‌ریزند،
و بگذار کبوتر زندان از دوردستها نجوا کند
در حالیکه کشتیها به آرامی درازای رودخانه را می‌پیمایند.

مارس ۱۹۴۰ . فوتتانیی دم

Decides to raise a memorial to me,
I give my consent to this festivity
But only on this condition - do not build it
By the sea where I was born,
180 I have severed my last ties with the sea;
Nor in the Tsar's Park by the hallowed stump
Where an inconsolable shadow looks for me;
Build it here where I stood for three hundred hours
And no-one slid open the bolt.
185 Listen, even in blissful death I fear
That I will forget the Black Maria's,
Forget how hatefully the door slammed and an old woman
Howled like a wounded beast.
From my immovable bronze eyelids
190 Like some melting snow flow down the tears,
And let the prison dove coo in the distance
While ships sail quietly along the river.

[March 1940. Fontannyi Dom]

پانویسها

۱. نیکلا یوژف *Nikolai Yezhov*، رئیس پلیس مخفی روسیه *NKVD* از سال ۱۹۳۶ دست به تصفیه‌ای بیرحمانه زد. او خود در ۱۹۳۸ تکفیر و اعدام شد.
۲. استرلتسی *streltsy* گاردی زبده که در برابر پتر کبیر *Petre the Great* قیام کردند. بیشتر آنان اعدام یا تبعید شدند.
۳. تزارسکویه سلو *Tsarskoye Selo*، اقامتگاه تابستانی امپراتور بیرون از سن پترزبورگ. آخمتوا سالهای آغازین زندگی‌اش را آنجا گذراند.
۴. صلیبها *Crosses*، زندانی پیچیده در لنینگراد مرکزی در نزدیکی ایستگاه فنلاند *Finland Station*، به سبب شکل دو عمارت آن، صلیبها نامیده شد.
۵. فوتتانی دم *Fontannyi Dom*، خانه‌ی لنینگراد *Leningrad house*، که آخمتوا در آن می‌زیست.

آمرز سخنورانی



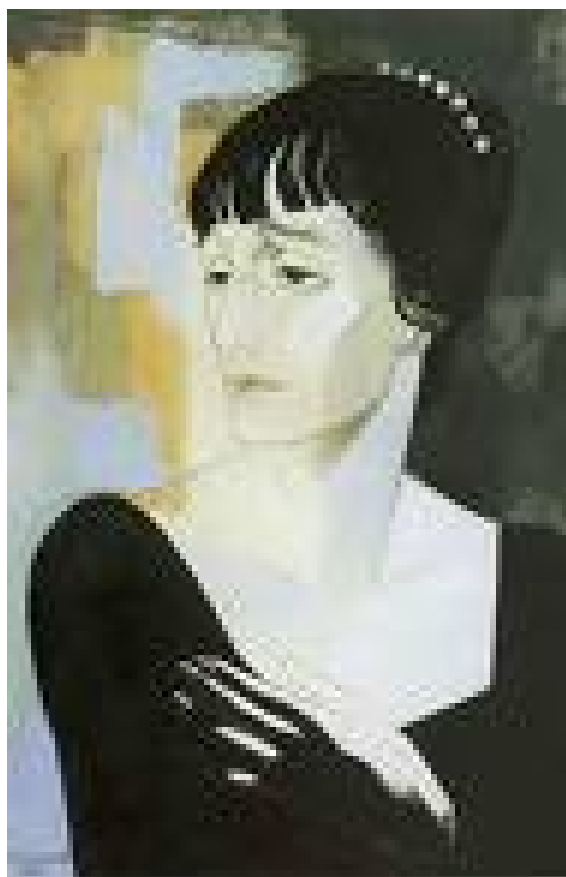
کالبد پیشکشی شاعر

شاپور احمدی

کالبد پیشکشی شاعر

می‌خواهم میان تیغ‌های سیاه آفتاب
در گودال گوشه‌ی باغ بمیرم.
نیزه‌های نمناک بر خاک سپیده‌دم را
روی سکوی سردی که سبزه‌زار زمردینش می‌جوشد
می‌خواهم سفت بگیرم و بمیرم.
می‌خواهم درست با تنی نیم‌دقیقه‌ای کمی بیشتر یا کمتر
با حشره‌های افروخته و هشیار
و رنگین‌کمانی شکسته در کنج حیاط
سراسیمه قاطی شوم و بمیرم
همچنان که صندوقی چوبی
یکهو در حلبی نازک زبانه می‌کشد
همان طور که گوجه‌ها
نیمی از آسمان را
روشن نگه می‌دارند





تا جیغ‌کشان پسر بچه‌ها و ننه
کنار صخره‌های پرگل و سبزه‌ی نیمروز
به خواب روند.
و در جامه‌ی پوشالی روزهای سه‌شنبه
همراه بچه‌های نارنجی
خواهم پیچید روزی که حتم دارم
چند شبانه‌روز سکوه‌ای کم‌عمق
ادامه خواهند داشت
و فرشته‌ی اولین و آخرین
دست و پای خود را از آب کبود زمین بر می‌چیند.
خاک مهربانش را بر چشم می‌مالم
تا واژه‌ای دیگر حتی خشمناک بنشاند.
نه در خواب
که هر روز در خاک می‌بینم
(بی‌مهلتی برای پوست نمکسود شاعر
تا چشمهای همسر آفتاب‌پرست خود را به یاد آورد)
هر گاه درختی
می‌خواهد خاطره‌ی خود را
یواشکی
در پستوی امامزاده

بر زلالی مزار شاعر
تماشا کند،
ناپهنگام
دو کتف سنگی خسته
پس از نهیبی
که ریشه‌های خاک را می‌برد
به یک سو یله می‌شوند
و لاشه‌سنگهای رگرگی قبر
هزار خنجر
در هزاران ماهی ناباور
یک دم
در هوای خفه می‌آریند.
ما پس از دیدن منزل شاعر



بدگمان با چشمهای ابله خود پی بردیم
که شاعر در سایشگاهش همزادی داشته است
با چشمهای گرمسیری. در قیلوله‌ی هر نیمروز
گنگ و منگ در پستوی حوضخانه‌ی باغ زیرین
قسمتی چپ یا راست از شاعر را بی‌ملاحظه از نظر می‌انداخت
و کینه‌توز تخمی تلخ بر زبان شاعر می‌گذاشت.
اکنون هموست بر بیابان روزی دراز

سفت شاعر را بی‌فرستی بر بسته است:
مبادا ملاطی از جوی و بزغاله و کاج
بر صندوقخانه‌اش بنشانند، مبادا.



رو به قبله
در خواب می‌خندم.
می‌بینم هنوز
در سرابی شوخ
پنجه‌های درخت
در شیشه‌های قدغن
با ماهیهای بدبخت
در لوحی سرسری
دمخور می‌شوند.
بالاخره
در گل خورشید
ریختم.
در جویبار خشک،
زبالی رؤیاها
و عشقهای بی‌سروته و
ناگوار
غلت می‌زنند.
همین جا می‌خواهم

برای فرشته‌ی اولین و آخرین
 خواب خود را با شعری غلط‌انداز
 مانند جانی کم‌بها پیشکش کنم:
 پس از گردشی بازیگوشانه
 لابه‌لای الوار سایه‌روشن
 طرح تاریک پرستو را
 زیر چشمهای خود در انداختیم.
 به چاهی خشک دست زدیم
 و از همدیگر تکواژه‌ای خدایوار را شنیدیم
 و کتابی هشتگانه را مانند دو فضول خواندیم.



به خدا زیاد هم خوشبخت نبودیم. «خدایا،

من زندگی نکرده‌ام، می‌خواهم دیگری باشم.»*

چند روزی مانند پرستو لبخندی بر صورت گریان خود کاشتیم.

آه چه خوب می‌سوختیم در آشیانه‌ی خود.

و آن نوروزی بود شبانه.

ای اندوه اندوه اندوه

در غبار قرمز ماه

لکه‌های غصه‌دار کالبدت بال می‌کشیدند.

مبادا، مبادا به هیچ تکه‌ای از هیکلم

بازگردی در شامگاه سوخته.

درخشان و سراسیمه
رمه‌ی کرمکهای خوش‌شانس
زیبا و دلگیر به گندگاه چهل‌ساله‌ام می‌نگرند
بالهای زردنبوی خود را می‌تکانند
روز سه‌شنبه را سوراخ می‌کنند
و نیمی از خاک برای همیشه شعله‌ور می‌شود.

* برگرفته از: *خورخه لوئیس بورخس*.

فروردین ۱۳۸۵



Akhmatova Courtesy The Akhmatova Museum, St Petersburg

په همین قلم / شعر

۱. ویرانشهر
یکم. شوخیهای ناگوار
دوم. متنها
سوم. بازگویی شوخیها و متنها
۶۱-۶۶ (و ۶۱)
۲. پادشاهنامه
یکم. دیباچه: آب و گل عشق
دوم: متن: پادشاهنامهگردانی
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی
۶۷-۷۶ گردانی
۳. کارنامه‌ی قهوه‌ای
یکم. آن پاره‌ی دیگر
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام
سوم. پیشگویی زمان اکنون
۷۷-۷۸ و کبود
۴. کجنوشتار
یکم. زندگی نابجای هنرمند
دوم. تته‌پته‌نگاری
سوم. واپسینشمار
۷۹-۸۰
۵. در حاشیه‌ی متن
یکم. خانه‌ی عنکبوت
دوم. دستنویس غیب‌بین
۸۱-۸۲ الف

۶. سوتک گوشتی که یکم. سوت آشکار و پنهان
۱۳ سنگ شد دوم. کتابچهی سنگی

۷. کالبدخوانی یکم. کالبدخوانی
۱۴-۱۵ دوم. بیوستها

۸. گزیدهی هفتگانه
۶۱-۱۵

۹. بندهای پیشکشی فرشتهها بر خاکستر و آفتاب
۱۶

۱۰. گاهی خاطرهی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون
۱۷

۱۱. دیوها و دلبندهای گونیپوشم
۱۱-۱۹

به همین شکم / برگردان

۱. خرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. ایوت

۸۸ و ۸۲ و ۷۹ و ۶۱

۲. سگ‌زانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی ۸۸

۳. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و

زمستان ۸۸

۴. شاه خاکستری چشم آنا آخمتوا

بهار ۸۹

۵. زیبایی نکبتار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و مهر ۸۹

۶. مرواریدهای استخوانی مارینا تسوه‌تایوا

پاییز ۸۹

۷. شعر بی‌قهرمان آنا آخمتوا

بهار ۹۰

۸. باده‌پیمایی با اژدها در تموز لی بو

تیر ۹۰

۹. آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبار آگین روبن داریو

مرداد و شهریور ۹۰ و اندوهگساری ماه ماه ماه

۱۰. آمزشخوانی آنا آخمتوا

مهر ۹۰

آمر زسخورانی



АННА
АХМАТОВА
РЕКВИЕМ
стихи 1935_1940 годов

متن روسی شعر

АННА АХМАТОВА

РЕКВИЕМ
СТИХИ 1935-1940 годов

Анна Ахматова «Реквием» Собрание сочинений в 6-ти томах, том 3, стр. 21-30
© «Im-Werden-Verlag», 2002

<http://www.imwerden.de>
info@imwerden.de

Нет, и не под чуждым небосводом,
И не под защитой чуждых крыл, —
Я была тогда с моим народом,
Там, где мой народ, к несчастью, был.
1961

Вместо предисловия

В страшные годы ежовщины я провела семнадцать месяцев в тюремных очередях в Ленинграде. Как-то раз кто-то «опознал» меня. Тогда стоящая за мной женщина с голубыми губами, которая, конечно, никогда в жизни не слыхала моего имени, очнулась от свойственного нам всем оцепенения и спросила меня на ухо (там все говорили шепотом):

— А это вы можете описать?

И я сказала:

— Могу.

Тогда что-то вроде улыбки скользнуло по тому, что некогда было ее лицом.

1 апреля 1957
Ленинград

ПОСВЯЩЕНИЕ

Перед этим горем гнутся горы,
Не течет великая река,
Но крепки тюремные затворы,
А за ними «каторжные норы»
И смертельная тоска.
Для кого-то веет ветер свежий,
Для кого-то нежится закат —
Мы не знаем, мы повсюду те же,
Слышим лишь ключей постылый скрежет
Да шаги тяжелые солдат.
Подымались как к обедне ранней,
По столице одичалой шли,
Там встречались, мертвых бездыханней,
Солнце ниже, и Нева туманней,
А надежда все поет вдали.
Приговор... И сразу слезы хлынут,
Ото всех уже отделена,
Словно с болью жизнь из сердца вынут,
Словно грубо навзничь опрокинут,
Но идет... Шатается... Одна.
Где теперь невольные подруги
Двух моих осатанелых лет?
Что им чудится в сибирской вьюге,
Что мерещится им в лунном круге?
Им я шлю прощальный мой привет.

Март 1940

* «Ты не можешь оставить свою мать сиротой. *Джойс*» (англ.)

ВСТУПЛЕНИЕ

Это было, когда улыбался
Только мертвый, спокойствию рад.
И ненужным привеском болтался
Возле тюрем своих Ленинград.
И когда, обезумев от муки,
Шли уже осужденных полки,
И короткую песню разлуки
Паровозные пели гудки,
Звезды смерти стояли над нами.
И безвинная корчилась Русь
Под кровавыми сапогами
И под шинами черных марушь.

I

Уводили тебя на рассвете,
За тобой, как на выносе, шла,
В темной горнице плакали дети,
У божницы свеча оплыла.
На губах твоих холод иконки.
Смертный пот на челе... Не забыть!
Буду я, как стрелецкие женки,
Под кремлевскими башнями выть.

[Ноябрь] 1935
Москва

II

Тихо льется тихий Дон,
Желтый месяц входит в дом.

Входит в шапке набекрень,
Видит желтый месяц тень.

Эта женщина больна,
Эта женщина одна.

Муж в могиле, сын в тюрьме,
Помолитесь обо мне.

1938

III

Нет, это не я, это кто-то другой страдает.
Я бы так не могла, а то, что случилось,
Пусть черные сукна покроют,
И пусть унесут фонари...

Ночь.

1939

IV

Показать бы тебе, насмешнице
И любимице всех друзей,
Царскосельской веселой грешнице,
Что случится с жизнью твоей —
Как трехсотая, с передачей,
Под Крестами будешь стоять
И своею слезой горячею
Новогодний лед прожигать.
Там тюремный тополь качается,
И ни звука — а сколько там
Неповинных жизней кончается...

1938

V

Семнадцать месяцев кричу,
Зову тебя домой.
Кидалась в ноги палачу,
Ты сын и ужас мой.
Все перепуталось навек,
И мне не разобрать
Теперь, кто зверь, кто человек,
И долго ль казни ждать.
И только пышные цветы,
И звон кафельный, и следы
Куда-то в никуда.
И прямо мне в глаза глядит
И скорой гибелью грозит
Огромная звезда.

1939

VI

Легкие летят недели.
Что случилось, не пойму,
Как тебе, сынок, в тюрьму
Ночи белые глядели.
Как они опять глядят
Ястребиным жарким оком,
О твоём кресте высоком
И о смерти говорят.

Весна 1939

VII ПРИГОВОР

И упало каменное слово
На мою ещё живую грудь.
Ничего, ведь я была готова,
Справлюсь с этим как-нибудь.

У меня сегодня много дела:
Надо память до конца убить,
Надо, чтоб душа окаменела,
Надо снова научиться жить.

А не то... Горячий шелест лета
Словно праздник за моим окном.
Я давно предчувствовала этот
Светлый день и опустелый дом.

[22 июня] 1939
Фонтанный Дом

VIII К СМЕРТИ

Ты все равно придешь — зачем же не теперь?
Я жду тебя — мне очень трудно.
Я потушила свет и открыла дверь
Тебе, такой простой и чудной.
Прими для этого какой угодно вид,
Ворвись отравленным снарядом
Иль с гирькой подкрадись, как опытный бандит,
Иль отрави тифозным чадом.

Иль сказочкой, придуманной тобой
И всем до тошноты знакомой, —
Чтоб я увидела верх шапки голубой
И бледного от страха управдома.
Мне все равно теперь. Клубится Енисей,
Звезда Полярная сияет.
И синий блеск возлюбленных очей
Последний ужас застигает.

19 августа 1939
Фонтанный Дом

IX

Уже безумие крылом
Души накрыло половину,
И поит огненным вином,
И манит в черную долину.

И поняла я, что ему
Должна я уступить победу,
Прислушиваясь к своему
Уже как бы чужому бреду.

И не позволит ничего
Оно мне унести с собою
(Как ни упрашивай его
И как ни докучай мольбою):

Ни сына страшные глаза —
Окаменелое страданье,
Ни день, когда пришла гроза,
Ни час тюремного свиданья.

Ни милую прохладу рук,
Ни лип взволнованные тени,
Ни отдаленный легкий звук —
Слова последних утешений.

4 мая 1940
Фонтанный Дом

Х РАСПЯТИЕ

«Не рыдай Мене, Мати,
во гробе зрящи»

1

Хор ангелов великий час восславил,
И небеса расплавились в огне.
Отцу сказал: «Почто Меня оставил!»
А матери: «О, не рыдай Мене...»

2

Магдалина билась и рыдала,
Ученик любимый каменел,
А туда, где молча Мать стояла,
Так никто взглянуть и не посмел.

1940
Фонтанный Дом

ЭПИЛОГ

1

Узнала я, как опадают лица,
Как из-под век выглядывает страх,
Как клинописи жесткие страницы
Страдание выводит на щеках,
Как локоны из пепельных и черных
Серебряными делаются вдруг,
Улыбка вянет на губах покорных,
И в сухоньком смешке дрожит испуг.
И я молюсь не о себе одной,
А обо всех, кто там стоял со мною,
И в лютый холод, и в июльский зной
Под красною ослепшею стеною.

2

Опять поминальный приблизился час.
Я вижу, я слышу, я чувствую вас:

И ту, что едва до окна довели,
И ту, что родимой не топчет земли,

И ту, что, красивой тряхнув головой,
Сказала: «Сюда прихожу, как домой!»

Хотелось бы всех поименно назвать,
Да отняли список, и негде узнать.

Для них соткала я широкий покров
Из бедных, у них же подслушанных слов.

О них вспоминаю всегда и везде,
О них не забуду и в новой беде,

И если зажмут мой измученный рот,
Которым кричит стомиллионный народ,

Пусть так же они поминают меня
В канун моего поминального дня.

А если когда-нибудь в этой стране
Воздвигнуть задумают памятник мне,

Согласье на это даю торжество,
Но только с условием — не ставить его

Ни около моря, где я родилась:
Последняя с морем разорвана связь,

Ни в царском саду у заветного пня,
Где тень безутешная ищет меня,

А здесь, где стояла я триста часов
И где для меня не открыли засов.

Затем, что и в смерти блаженной боюсь
Забыть гроыхание черных марушь,

Забыть, как постылая хлопала дверь
И выла старуха, как раненый зверь.

И пусть с неподвижных и бронзовых век,
Как слезы, струится подтаявший снег,

И голубь тюремный пусть гулит вдали,
И тихо идут по Неве корабли.

Около 10 марта 1940
Фонтанный Дом